

دموکراتیزاسیون و نسبت آن با انتخابات در گفتوگو با مراد فرهادپور

تنها راه دموکراسی سازی تولید مازاد سیاسی

تر یازدهم: آنچه در ذیل آمده، مصاحبه‌ی مجله‌ی «ایران فردا» با مراد فرهادپور است که در شماره‌ی آخر منتشر شده است. متأسفانه این مصاحبه بدون ویرایش چاپ شده ولی نسخه‌ی کنونی به صورت ویرایش شده در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد.

لیلا ابراهیمیان: با انتشار کتاب «عقل افسرده؛ تاملاتی در باب تفکر مدرن» به یکی از تاثیرگذارترین و فعال‌ترین روشنفکران چپ ایران تبدیل شد. مراد فرهادپور در دهه هفتاد برای نشریات روشنفکری نظیر راه نو، کیان، و آدینه مطلب می‌نوشت. شاید انتشار بیش از بیست شماره فصل‌نامه ارغنون به همراه یوسف اباذری، حسین پاینده و... که در ده سال انتشار بخشی از مهم‌ترین مقالات فلسفی قرن بیستم در قالب این فصل‌نامه ترجمه و انتشار یافتند، یکی از نقاط برجسته کارنامه او باشد. فرهادپور در معرفی سه چهره جریان چپ‌نو اسلاوی ژیک، آگامبن و آلن بدیو نقش مهمی ایفا کرد. مراد فرهادپور درباره نسبت دموکراسی و انتخابات بر حرکت سیاسی به عنوان مازاد تاکید دارد و این که دیدگاه نئولیبرال به ویژه با حاکمیت دولت‌های نهم و دهم تلاش کرده از طریق اقتصاد سیاسی مازاد ایجاد شده در انقلاب ۵۷ و خرداد ۷۶ را مصادره کند. از نظر او انتخابات بدون توجه به مناسبات مذکور که منجر به نفی نقش مردم در عرصه سیاست شده، نمی‌تواند مقوله دموکراسی سازی در ایران را به سرانجامی برساند. این گفت و گو از نظرتان می‌گذرد.

تعریف شما از دموکراتیک بودن حکومت‌ها چیست و چگونه بنیاد، شیوه و روال کار حکومت، دموکراتیک می‌شود؟

تاریخ نشان می‌دهد که تقلیل دموکراسی به انتخابات، هیچ‌گاه نتیجه خوبی در پی نداشته است. شکی نیست که انتخابات می‌تواند در مراحل تاریخی خاص، نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کند؛ ولی فرو کاستن یک بحث عام و گسترده تاریخی مثل دموکراسی فقط به انتخابات کار درستی نیست. هر وقت مفهوم دموکراسی را به معنای حضور واقعی مردم در تعیین سرنوشت خود جدی بگیریم، متوجه می‌شویم که سخن راندن از دموکراسی مستلزم وجود جنبشی است که بتواند بیرون از فضای رسمی دولت، شرایط لازم برای مبارزه سیاسی را پایدار نگه دارد. در وضعیت امروز، یعنی با توجه به رفتار منبع اصلی قدرت حاکم و عملکرد دولت و انفعال گسترده در سطح جامعه، با نیروها و نهادهای تعیین‌کننده‌ی روبرو هستیم که بیرون از محدوده انتخابات، سرنوشت ملت را تعیین می‌کنند. در کنار این نهادها، قواعد و ماهیت سیاست‌زوده انتخابات، حتی در کشورهایی که دموکراسی صوری دارند، عملاً تصمیم‌گیری مردم را بی‌اثر و بی‌معنا کرده است. بعلاوه حتی کاندیداهای دو حزبی که گویا با هم رقابت می‌کنند در مسائل اصلی و ساختاری طرح‌ها و نظرات مشترکی دارند.

اگر فرض کنیم که در فرایند دموکراسی‌سازی، انتخابات نقش ۳۰ درصدی دارد، بقیه عوامل تاثیرگذار در دموکراسی‌سازی یک جامعه کدام است؟

حتی در کشورهایی که سابقه طولانی در برگزاری انتخابات درست و واقعی دارند، با بی‌اعتنایی در مشارکت انتخاباتی روبرو هستیم. زیرا مردم گمان می‌کنند بین گزینه‌های پیش‌رو اختلافی واقعی وجود دارد و براساس این اختلاف انتخاب می‌کنند؛ اما در نهایت نتیجه کار همیشه تداوم سلطه طبقات حاکم و تقسیم قدرت میان باندها و نخبگان اقتصادی - نظامی - سیاسی - فرهنگی است. مثلاً در طرح «تغییر» باراک اوباما هم شاهد بودیم که هیچ تغییر اساسی صورت نگرفت. به‌گفته ژیک، همه چیزهای کوچک تغییر می‌کنند برای این که اصل قضیه تغییری نکند.

نگاه شما بیشتر معطوف به کدام دسته از عوامل است؟

من بیشتر به واقعیت حضور سیاست به عنوان یک مازاد توجه دارم؛ آن چیزی که نمی‌تواند به سیاست‌ها، هویت‌ها و منافع فروکاسته شود. آن امر کلی که می‌تواند به مبارزه گروه‌های اجتماعی مختلف در قالب کلی مردم - فراتر از آنچه در نظرسنجی‌های عمومی با آن روبرو هستیم - معنا بخشد. مردم به‌عنوان نیرو یا واقعیتی اجتماعی که می‌توانید حضورش را حس کنید و این حضور هم نمی‌تواند محدود به انتخابات و کنشی کوتاه‌مدت باشد، مثل ایران که همه چیز در یک بازه زمانی بین چند هفته تا چند ماه به اصطلاح مبارزات انتخاباتی خلاصه می‌شود.

براین اساس، تمامی الزامات سیاسی شدن خواه‌ناخواه مطرح می‌شوند. در مبارزات تاریخی سراسر جهان وقتی به مطالبات مردم در انقلاب‌ها و قیام‌ها نگاه می‌کنید می‌بینید آنچه قبل از هر چیزی مطرح می‌شود حقوق و آزادی‌های سیاسی، حق بیان، حق سازماندهی و مشارکت آزاد در سیاست است، که نشان می‌دهد انتخابات نهایتاً فقط یکی از ابزارهای تلاش برای کنترل قدرت‌ها یا نهادهای حاکم است. تاریخ انتخابات نشان می‌دهد حتی شکل موجود انتخابات در قالب دموکراسی لیبرال نتیجه بسیاری از حذف‌ها و قیچی کردن‌ها و صوری‌سازی‌های دستاورد‌های پیکارهای قبلی است که در نهایت این شکل از ساختار سیاسی را با جامعه سرمایه‌داری همگام و به‌معنایی انتخابات را به یکی از ابزارهای تولید کلیت جامعه سرمایه‌داری بدل کرده است.

می‌توانیم این روند را نتیجه تکامل و انباشت تجربه دموکراتیک جامعه بدانیم که در نهایت به رویه فعلی منجر می‌شود؟

من بی‌اعتنایی را در ارتباط با انتخابات بررسی می‌کنم؛ این که عدم حضور مردمنگیزه منطقی بی‌معنایی سیاسی و تاریخی انتخابات است. عدم مشارکت جوانان در کشورهای پیشرفته امری کاملاً مشهود است. ولی اگر آن «مازاد سیاسی - تاریخی»، با توجه به اوضاع و احوال تاریخی خاص هر کشوری وجود داشته باشد، آنگاه می‌توان دموکراسی را نه به عنوان یک واژه، فرم یا نظام حکومتی بلکه به‌عنوان سنت تاریخی - مبارزاتی تعریف کرد. آن وقت می‌بینید وجود این تاریخ حتی به انتخابات در شرایط امروز هم می‌تواند غنا بخشد، نظیر آنچه در یونان رخ داد یا حتی در سطحی بسیار کم‌رنگ‌تر در اسکاتلند. اما در کشورهای پیشرفته نیز به‌رغم وجود حداقل‌ها به‌لحاظ قانونی و صوری همچون فضای مشارکت سیاسی، حق بیان و غیره ... باز هم با سیاست‌زدایی همگانی از جامعه روبرو هستیم، چون سیاسی یا زنده و حقیقی شدن انتخابات حتی در این کشورها هم می‌تواند نقطه شروع مبارزه‌ای بس جدی‌تر و اساسی‌تر باشد.

به‌نظر شما، چهار تجربه تاریخی دموکراتیک در ایران، انقلاب مشروطه، نهضت ملی شدن نفت، انقلاب ۵۷ و دوم خرداد ۷۶ چقدر توانسته براساس همان مازاد سیاسی به تحکیم دموکراسی بینجامد؟

ما در تجربه تاریخی دموکراسی خواهی خود، می‌توانیم بیشتر از چهار مورد را با فراز و فرود طولانی‌شان مثال بزنیم. اما نتیجه هیچ‌وقت دلخواه نبوده و بیش از یک قرن تلاش برای دموکراتیک شدن، به نهادهایی جا افتاده منجر نشده است. اما همین جاست که فرق میان دموکراسی به‌عنوان یک نظام صوری - حکومتی و آنچه من به‌عنوان جریان تاریخی مبارزات یاد می‌کنم بیرون می‌زند. اگر به عنوان یک سنت تاریخی و مبارزاتی به دموکراسی نگاه کنیم آن موقع شکست‌ها هم معنا پیدا می‌کنند و رسوب آن‌ها را در لایه‌ها و دوران‌های بعدی می‌بینیم. شاید ایراد اصلی این بوده که متأسفانه حرکت‌های مردمی در جهت گرفتن حق تعیین سرنوشت، در فواصلی بس جدا و بدون انتقال تجربه تاریخی روی داده است. شکی نیست اگر دموکراسی را به تعبیر «رانسیر» معادل سیاست در نظر بگیریم، باید به آن به‌عنوان گسستی در زندگی روزمره بنگریم که با حرکت به سمت کلیتی به‌نام مردم به عنوان سوژه سیاسی، مانع آن می‌شود که جستجوی هویت و منافع گروهی یا همان چانه‌زنی و زدوبند و لابی کردن بر همه چیز حاکم شود. روی این اصل، همواره سیاست و دموکراسی به‌معنای انقطاع و گسست و بریدن از روال عادی زندگی است و در نتیجه فقط می‌توان آن را نوعی مازاد یا استثنا دانست، نوعی فراتر رفتن و تخطی از وضعیت موجود. ولی همانطور که گفتم مسئله به‌لحاظ تاریخی تکیه کردن بر انباشت تجربه و رسوب مبارزات قبلی است که می‌تواند شکست‌ها را هم معنادار کند و پیوندی بین مبارزات امروزی برای دموکراسی و خواسته‌های شکست‌خورده و تحقق نیافته دوره‌های قبلی به وجود آورد. از این زاویه، در حافظه تاریخی ما آن چهار مورد و موارد دیگر همان نقاطی هستند که با رجوع به آن‌ها یعنی با از نو زنده کردن و رستگار کردن مبارزات و دستاوردها و حتی شکست‌های آن‌ها، می‌شود آنچه را «سیاست‌مردمی» نامیدم، در واقعیت حال پی گرفت.

سه متغیر ظرفیت اجراء، ظرفیت خط‌مشی و ظرفیت دولت برای دموکراتیزاسیون را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

اگر بخواهیم به شرایط و ملاحظات صوری نظام دموکراتیک بپردازیم، و البته نقد من فراتر از این ملاحظات صوری در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری است، ما در این جا حتی آن ملاحظات صوری را هم نداریم. حتی آنچه در قانون اساسی فصول مربوط به حقوق مردم نامیده می‌شود، به‌شکل قانون صوری صرف یا ابزاری نمایشی برای ادعاهای توخالی، معلق مانده است. برابری صوری شهروندان در برابر قانون، یا حتی یکی از لوازم و پیش شرط‌های ساده تحقق این برابری در این جا وجود ندارند: حق نامزد شدن، مشارکت و رای‌دادن و سایر پیش‌شرط‌های سیاسی - اجتماعی لازم را ندارید برای این که بشود از حداقلی از دموکراسی صحبت کرد. روی این اصل، این سه مورد ذکر شده فقط در شرایط تاریخی دیگری معنایی خواهند داشت، شرایطی که در آن اصول اولیه تاحدی تحقق یافته‌اند. ما هنوز با پیش شرط‌های اساسی‌تری روبرو هستیم.

اگر بحث درباره ظرفیت سیاسی را نابه‌هنگام می‌دانید، ظرفیت‌های موثر جامعه ایران در این فرآیند کدام است؟

تجربه دوم خرداد و شکست‌ها نشان‌دهنده این مسئله است که اگر سیاست را با دموکراسی یکی بگیریم، نمی‌توانیم دموکراسی را به رابطه با دولت، دخالت در دولت یا هر شکلی از اثرگذاری بر دولت تقلیل دهیم. صرف‌نظر از این که در ایران دولت و قوه مجریه محدوده کوچکی از قدرت را دربر می‌گیرد. تجربه دوم خرداد نشان‌دهنده از دست رفتن همان مزاد سیاسی بود که در ارتباط با انتخابات شکل گرفت؛ ولی هیچ‌وقت قرار نبود خود را به انتخابات محدود کند. اتفاقاً محدود و ابزاری شدن این مزاد تحت عنوان «فشار از پایین و چانه زنی در بالا» ریشه اصلی شکست و از دست دادن آن پتانسیل دموکراتیکی بود که در آن انتخابات بی‌شک به طور بالقوه حضور داشت.

کدام ساز و کار منجر به سیاست‌زایی یا عدم حضور مزاد سیاسی در سیاست می‌شود؟

در ایران قضیه ربطی به سازوکار دموکراتیک انتخابات یا دولت ندارد؛ روی این اصل، ماجرا به مجموعه‌ای از نیروها و شرایط تاریخی برمی‌گردد: توازن قدرت بین نیروهای مختلف درون حکومت، فضای سیاسی جامعه در کل، فضای عمومی جهانی، دادوستد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران با جهان و بسیاری عوامل حادثی دیگر. باید در هر مورد خاص همه این معادلات ممکن را کنار هم بگذاریم و ببینیم که آیا به شکل حادث و غیرقابل پیش‌بینی با آن مزاد روبرو هستیم یا نه. از این نظر، انتخابات‌هایی که به لحاظ سیاسی معنادار هستند در ایران به انقلاب شباهت دارند. چیزی نیستند که از قبل بتوان آن را پیش‌بینی کرد. قضیه برمی‌گردد به شکل‌های دیگری از حضور مردم در صحنه که همین شکل‌های دیگر برساننده مزادی است که به آن اشاره کردم. از این رو رابطه و پیوند این مزاد با انتخابات امری کاملاً رخدادی است. این مزاد می‌تواند قبل، حین یا بعد از انتخابات خود را نشان دهد و به منصف ظهور برسد و همین نیز، درست برخلاف برخی تفاسیر مسخره از رخداد سیاسی به مثابه نوعی معجزه آسمانی یا تصادف محض بدون پشتوانه و چارچوب تاریخی-اقتصادی، قضیه را امری سراپا تاریخی و سیاسی می‌کند و از بحث صوری در مورد شرایط و امکان "انتخابات دموکراتیک" کاملاً فراتر می‌رود.

مزاد همان مسئله حضور سیاسی مردم و سیاسی شدن آن هاست که در انتخابات ۸۸ بود و در انتخابات ۹۲ وجود نداشت. سیاسی شدن مساوی علاقمندی به اخبار و پیگیری خبرهای سیاسی و شایعات و مشارکت در فضای داغ قبل از انتخابات یا حتی پریدن به درون تنور انتخابات نیست. رای‌دادن و انتخاب کردن همیشه یا "ذاتاً" یک کنش سیاسی نیست و به همین دلیل ترفندهای ژورنالیستی و تیتراها و پیام‌ها و فضای داغ یا باز شدن فضا قبل از انتخابات و مسائلی از این دست، هیچ کدام را نمی‌توان با آن مزاد سیاسی یکی دانست.

البته کنش سیاسی فقط در مشارکت معنا پیدا نمی‌کند و گاهی عدم مشارکت به نوعی عین کنشگری است؟

در مورد ایران، به نظر می‌رسد عدم شرکت و بایکوت کردن تبدیل به حرکت سیاسی نشده تا آن مزاد را به نوعی در خود نشان دهد. شاید این برمی‌گردد به تصور مردم از خواسته‌ها و دستاوردهای انقلاب ۵۷ و این که نهایتاً به شکلی، هنوز نشانه‌هایی از آن پتانسیل دموکراتیک و رهایی بخشی که در انقلاب ۵۷ موجود بود، گه‌گاه در درون وضعیت موجود دوباره سربرمی‌آورد و رجوع به این نشانه‌ها و وصل کردن مبارزه امروز به دستاوردهای گذشته، باعث می‌شود کنش سیاسی مردم رنگ بویی ایجابی بخود گیرد، کنشی که بیشتر از آنکه از سر بی‌اعتنایی و نفی کنار برود براساس خاطره انقلاب ۵۷ خود را در قالب مبارزه مثبت و زنده کردن دوباره شعارها نشان می‌دهد. بعلاوه این که بایکوت اثرگذار نبوده عمدتاً ناشی از این است که نیروهایی که بتوانند این بایکوت را تبدیل به act یا عمل سیاسی کنند از حداقل امکان برای حضور و فعالیت محروم بودند. روی این حساب، خصلت حادثی بودن پیوند انتخابات با سیاست همواره بارزتر شده است. همانطور که پیشتر تجربه کرده‌ایم به ناگهان فضا تغییر می‌کند و نوعی تغییر کمیت به کیفیت به ناگهان تحقق می‌یابد و یگانگی و تساوی دموکراسی با سیاست در خود عالم واقع در قالب هزاران شکل از کنش جمعی بروز می‌کند. رگه باریکی از همین مزاد سیاسی هنوز در بطن شرایط فعلی، و شاید هر شرایط قابل‌تصور، در قالب ترک‌های نازک باقی مانده است. این گونه ترک‌ها، حتی در شرایطی که کاملاً از قدرت پر شده و جایی برای سیاست باقی نگذاشته، برجا می‌ماند. و بر اساس تصویری که بنیامین از بودلر ترسیم می‌کند شاید بتوان گفت یکی از صور سیاست حقیقی بویژه در دوره‌های انحطاط و زوال کشف همین ترک‌ها به هنگام قدم زدن در خیابان‌های شهر است.

پاره‌ای از تحلیل‌ها در بعد از انتخابات ۹۲ به «نخت بودن سپهر سیاسی» اشاره داشت. شما فکر می‌کنید چقدر دولت خواهد توانست این شرایط را پشت سر گذارد و آیا فضا به سمت و سوی تحکیم دموکراسی پیش خواهد رفت؟

به یک معنا ایران همیشه در شرایط استثنایی به سر می‌برد. آنچه من به عنوان رگه‌های بازمانده از انقلاب ۵۷ بدان اشاره کردم از همین استثنایی بودن ناشی می‌شود. ولی بعد از انتخابات سال ۸۸ آنچه من آن را دور جدید انباشت اولیه سرمایه می‌دانم به راه افتاد که به یک تحلیل مفصل مبتنی بر اقتصاد سیاسی و تحقیق تجربی نیاز دارد. خلاصه بگویم در این دوره عملاً فرآیند ادغام ایران در بازار جهانی سرمایه بویژه در قالب انباشت اولیه سرمایه، یعنی در شکل غارت، فساد اقتصادی، انواع رانت‌های اقتصادی و نهایتاً کاربرد زور مائورای اقتصادی برای انباشت و کسب سرمایه وارد فاز جدیدی شد و به نقطه اوج خود رسید. این فرآیندی بود که از آغاز روند دولت‌سازی پس از انقلاب به راه افتاده بود، اما با جنگ و شرایط جنگ داخل پرناتز گذاشته شد. بعدها در دوره بازسازی دوباره کلید خورد و در معنایی با مقاومت جامعه در قالب دوم خرداد روبرو شد. ولی در دولت نهم و دهم فارغ از هرگونه کنترل و محدودیتی، در مقیاس و به شکل گسترده‌ای که

در تاریخ ایران بی‌نظیر است ادامه یافت و نتیجه این شد که ۸۰۰ میلیارد دلار درآمد نفتی این دوره معلوم نشد چه بر سرش آمد. این فرآیند زمینه طبقاتی و بنیان اقتصاد سیاسی تحولات روبنایی یا تحولات جناحی دولت در ایران است و نقش نهادهای نظامی باندهای اقتصادی و اқشار و گروه‌های سازنده ایدئولوژی و فرهنگ را تعیین می‌کند. بر این اساس اگر دوره احمدی‌نژاد را دوره جدید انباشت اولیه سرمایه در نظر بگیریم که جامعه و اقتصاد ایران را شخم می‌زند؛ دوره بعدی تا حد زیادی چیزی نیست جز تثبیت این سرمایه انباشت شده و رسمیت بخشیدن به آن و یک‌جور شکل قانونی به آن دادن و جانداختن آن در جامعه. این آن چیزی است که توصیف سیاسی‌اش اعتدال نامیده می‌شود، به همان معنایی که امروزه شاهد تحقق‌اش هستیم.

به لحاظ سیاسی چطور؟

قضیه برمی‌گردد به فرآیند جا افتادن نفولیبالیسم و سیاستهای بانک جهانی و... به عنوان شروع و تثبیت فاز جدیدی از انباشت اولیه سرمایه که البته فقط به لحاظ ساختاری اولیه محسوب می‌شود، چون خود این فرآیند در تاریخ سرمایه بارها تکرار شده و می‌شود. اما انباشت اولیه همواره ناشی از دخالت قدرت‌هایی است که با استفاده از زور ماورا اقتصادی دست به انباشت می‌زنند. بر این اساس، ما با یک توازن قدرت در جامعه بعد از سال ۸۸ روبرو شدیم که هدف ساختاری‌اش شروع فاز جدیدی از همین فرآیند بود. اما ابزار آن یعنی طرح یکدست کردن کامل فضای سیاسی از سوی قدرت مرکزی آن‌چنان‌که باید و شاید اجرا نشد و در واقع حوادث ۸۸ از این جهت یک پیروزی برای مردم و سیاست بود، زیرا به‌رغم همه شکست‌ها اجازه نداد آن طرح به طور کامل اجرا شود.

ولی پیروزی نهایی با جا افتادن فرآیند انباشت اولیه سرمایه بود که با کمک قدرت ناب سیاسی صورت گرفت و این قدرت چهره خود را کاملاً نشان داد. تا آن‌جا که در صحنه واقعی، توازن قوا به نفع این قدرت چرخید. به عبارت دیگر، از آن‌جا که بعد از مازاد سیاسی (یا حضور همه جانبه مردم) کم‌رنگ و کم‌رنگ شد و به همین علت است که حوادثی نظیر انتخابات ۹۲، فاقد آن معنای سیاسی است که بتواند هیچ تغییری در بنیان‌های اقتصاد سیاسی ناشی از گذر از دوره احمدی‌نژاد به دوره اعتدال ایجاد کند. نهایتاً به زبان ساده سیاست مردمی به محاق می‌رود و در پراگندگی گذاشته می‌شود و به همین علت تحولات تاریخی که معنادار باشند خود را در قالب تضادهای درونی، ترک‌ها و فشارهای درونی حاکمیت نشان می‌دهند. به همین علت است که در واقع این انتخابات می‌تواند مهم باشد منتها نه به لحاظ گره خوردن با چیزی به‌نام سیاست و دموکراسی؛ بلکه به لحاظ پیوندش با ساختار درونی حکومتی و تناقضات ساختاری که اصولاً ما در قالب دعوای بین جناح‌ها، بین ابعاد رسمی و غیر رسمی حکومت، بین قوه مجریه و دو قوه دیگر، بین مرکز آشکار و نهان قدرت، شاهدش بوده و هستیم.

مهمترین شکاف فعلی در ایران که نیروهای اجتماعی حول آن قابلیت بسیج و کنش سیاسی دارند کدامند؟

شکاف‌هایی که من به آن اشاره دارم به ساختار درون سیستمی و ساختار قانون اساسی برمی‌گردد. تعدد مراکز قدرت اصلی‌ترین زمینه برای ادامه، تجدید و تولید این شکاف‌هاست. در شرایط فعلی هم، مسئله اصلی درگیری بین آن چیزی است که ما به‌عنوان حکومت معرفی می‌کنیم و خود را در قالب تفکیک قوا نشان می‌دهد با قدرت اصلی نظام که در نهادهای انقلابی متمرکز است و تا حد زیادی بیرون از ساختاری است که نام سه‌قوه و حکومت به آن اشاره دارد.

در اندیشه سوسیال دموکراسی و اندیشه‌های جماعت‌محور تاسیس یک تشکل پایدار چه جایگاهی دارد؟

با ارجاع به فضای ایران فکر می‌کنم آنچه به‌عنوان مفاهیمی چون احزاب، نهادهای مدنی، یا جامعه مدنی از دوم خرداد به بعد تحت نام "اصلاح‌طلبی" مطرح شدند عملاً لفاظی‌ها و برجسب‌هایی بود که به جایی نرسید و توخالی بود.

شما چگونه به چنین تحلیلی رسیده‌اید؟

زیرا اینها نتوانستند پیوند خود را با محمل تاریخی خود یا همان مازاد سیاسی حفظ کنند. اگر در دوره‌ای این پیوند وجود داشت، زیر فشار قدرت یا ضعف آن نهادها در هم شکسته شد. از این رو در آنچه به‌عنوان نهادهای مدنی به آن اشاره می‌شود هیچ معنای سیاسی نمی‌بینم جز این که این‌جا با چهره‌ها و افراد منفردی روبرو هستیم که بر اساس پایداری و شهامت فردی و با توجه به همه محدودیت‌های موجود از حقوق مدنی خود و دیگران دفاع می‌کنند. ولی این اساساً شکلی از شجاعت و پایداری اخلاقی است و ربطی به واژه‌ها و مقولاتی چون جامعه مدنی و تشکل‌های مدنی ندارد که به‌نظرم بی‌معنا بودنشان در شرایط تاریخی الان خیلی خوب روشن شده است.

به نظر شما، الگوی سیاسی ایده‌آل که در آن امکان بسترسازی دموکراسی به وجود آید چیست؟

سیاست باید با دموکراسی و مبارزه مردمی پیوند داشته باشد، و بیش از آنچه معطوف به آینده باشد باید خود را از طریق رستگار کردن گذشته و حفظ وفاداریش به گذشته برپا دارد. بر همین اصل، مهمترین اصل برای من وفاداری به آرمان‌هایی است که زمانی مطرح شدند و امروز به محاق رفته‌اند. اینکه ما فضا را با یکسری شبه آرمان‌ها و شبه‌سیاست‌ها پر نکنیم و اجازه دهیم خلا سیاسی خود را آن‌چنان که هست و به‌عنوان خلا نشان دهد. آگاهی به این خلا و جلوگیری از پرشدنش با آن و آشغال‌های فرهنگی-هنری-عرفانی تنها راه و یگانه محتوای کنش سیاسی در شرایط امروز است.

جان رالز سیاست‌های اجتماعی را کشف راه‌های دموکراتیک همزیستی می‌خواند؛ گام‌هایی در جهت کشور و ملت بودن، شما سیاست را چه می‌دانید؟
در نگاه من دموکراسی مساوی است با سیاست و مبارزه مردمی که اصولاً در گسست با هر نوع روند دولت-ملت‌سازی خود را برمی‌سازد. در این معنا، سیاست / دموکراسی زمانی مطرح می‌شود که تاریخ مرحله دولت-ملت‌سازی را تا حدی پشت‌سر گذاشته و امکان آن را فراهم کرده تا شکل‌هایی از تجربه و کنش در جامعه طرح شود که خود را با فاصله‌گیری از پروژه دولت-ملت‌سازی سرمایه‌سالار تعریف می‌کنند نه به عنوان جزئی از خود این پروژه. جامعه ایران (البته مثل همه جوامع دیگر با گذر از شط خون و ستم) برخی سویه‌های دولت ملت سازی را قبل از مشروطه به دست آورده و برخی را به همراه مشروطه و با پا گذاشتن به درون تاریخ و تجدید طی ۱۰۰ سال اخیر. از این رو تا آن جا که فرایند دولت-ملت‌سازی می‌تواند معنایی برای سیاست به‌عنوان دموکراسی در بر داشته باشد، این فرآیند پیشتر طی شده و ما نیازی به این که برگردیم به سمت دولت-ملت‌سازی نداریم.

در وضعیت گذار به دموکراسی، هویت، قومیت، جنسیت و تمایز نیروهای سیاسی چگونه ظهور و بروز می‌کند؟
من معتقدم تاکید گذاشتن بر هویت قومی و دیگر تمایزها در شرایط ایران نقش پسرورنده دارد چرا؟ چون همانطور که گفتم ما تا حد زیادی آن پیوستگی ساختاری را که، مثل خیلی چیزهای تاریخی دیگر، از طریق خشونت و زور و در فرآیندی پرهزینه به دست آمده، در اختیار داریم. یعنی مسئله اصلی گسترش آزادی/برابری در این ساختار است، هرچند این به معنای تقدیس یا فراتاریخی دانستن آن نیست. در هر حال، تاریخ معاصر جنبش‌ها در ایران نشان می‌دهد هر جا ما با یک حرکت سیاسی واقعی روبرو بوده‌ایم، فراتر از هر نوع سیاست هویتی و سیاست منفعتی بوده است. برای همین گفتم مواردی که انتخابات معنادار و سیاسی شده خیلی شبیه خود انقلاب اند؛ همانطور که انقلاب همه را در برمی‌گرفت و تحققش ناشی از فراتر رفتن از سیاست‌های هویتی، جنسیتی و منافع جزئی بود، بلکه درست برعکس، یک خواست با انتخاب همگانی سیاسی مثل سرنگونی سلطنت را پیش روی همگان می‌گذاشت، در بقیه موارد هم تا جایی با سیاست / دموکراسی سروکار داشتیم که فضا برای مشارکت همه مردم در پس یک خواست سراسری چون خواست سرنگونی سلطنت باز شده بود. از این رو، هر گونه بازگشت به سیاست هویتی نوعی عقب‌گرد است و برجسته شدن این نوع سیاست هویتی در شرایط حاضر یکی دیگر از نتایج شکست سیاست حقیقی و به محاق رفتن آن مازاد بعد از سال ۸۸ است.

راهبرد و استراتژی صحیح کدام است؟

بر اساس آنچه من اشاره کردم برای تبدیل این مطالبات و آرمان‌ها به کنش، راهی جز صبر کردن نیست. پر نکردن خلا با شبه‌کنش‌ها و شبه‌حرف‌ها و شبه سیاست، مهمترین راهبرد است و این که وفاداری خود به سیاستی گم‌گشته و فروخورده و در حصر مانده را حفظ کنیم. فکر می‌کنم نداشتن آرمان‌های تزئینی و راحتی بخش و به قول هگل سرکردن با امر منفی یا خلا کار مهمتر و سخت‌تری است. اتفاقاً امروزه کمبود و نبود آرمان تنها امر واقعی برای ماست.

شاید برای متولد شدن امر سیاسی باید از شرایط آنتاگونیستی به صورت مطلق آن، فاصله بگیریم تا گام‌های بلند در فضای سیاسی به سمت دموکراتیزاسیون برداشته شود؟
خیر. به یک معنا شرایط آنتاگونیستیک همان چیزی است از دلش امکان بروز سیاست بیرون می‌زند. همه نزاع‌هایی که محل تولد دموکراسی بوده‌اند از برخوردهای آنتاگونیستیک و درگیری بین داراها و نداراها به وجود آمده‌اند. یعنی هم به لحاظ ثروت اقتصادی و هم به لحاظ قدرت حکومتی این نزاع تداوم داشته و یگانه محتوای همیشگی دموکراسی بوده است.

برخلاف عرصه خصوصی یا حوزه بروکراسی که به روال‌مندی آن بستگی دارد، عرصه عمومی را به عنوان عرصه تنازع نیروها میدان سیاست نمایندگی می‌کند. این دو حوزه را چگونه کنار هم می‌گذارید تا از دل آن امر سیاسی بیرون بیاید؟

این فضای هابرماسی که شما از آن یاد می‌کنید بسیاری از محمل‌ها و نهادهای بروکراتیک و حداقلی از پیش‌شرطها را لازم دارد که بشود وارد بحث میانجی‌ها، نهادها، پیوستگی اجتماعی، یا شکل‌گیری "سپهر عمومی" و به اصطلاح استقلال آن از بخش خصوصی و عرصه تنازع و درگیری اقتصادی شد. ما این پیش‌شرطها را در ایران نداریم و نمی‌دانم چگونه می‌توانیم بدون این پیش‌شرطها وارد این بحث‌ها بشویم یا برای چه. البته بر اساس ظرفیت‌های

دموکراتیک کشور ما شاید پرداختن به این گونه مباحث جذاب‌تر بی‌دردتر باشد. اما بخش مهمی از سیاست‌زادگی ناشی از کاربرد همین اصطلاحات و مفاهیمی است که هیچ معنا و مابه‌ازایی در شرایط عینی ما ندارد و فقط به‌درد این می‌خورد که فضا را با کلمات و یا خلا سیاست را با شبه سیاست پرکنیم.

برای برون‌رفت از وضعیت موجود نقش نخبگان و نیروهای اجتماعی برای تامین خیرگروھی چیست؟

فکر می‌کنم این اصطلاحات هم فقط در قالب دموکراسی غربی به‌کار می‌خورند که نقد آنها نیز جای خود را دارد. در چند تجربه بعد از انقلاب دیدیم که بحث‌های مدنی عمدتاً در قالب مبارزه برای حقوق فردی مطرح می‌شوند نه خیر جمعی. اما این به معنای غلط بودن کار آن‌ها نیست. حقیقت آن است که انگشت گذاشتن روی شکاف لیبرالی حقوق فردی به صورتی بی‌واسطه تبدیل به نیروی جمعی و امر سیاسی نمی‌شود، برعکس جدا شده از مازاد سیاسی یا ته‌مانده‌های آن حتی خود مبارزه مدنی و حقوقی نیز افت می‌کند و به انزوا کشیده می‌شود. خود این مسئله نشان دهنده محدودیت سیاسی لیبرالیسم است که اصلاً رشد آن در غرب متکی بر سیاست و مازاد نبود. لیبرالیسم در غرب به تعارض بین اشراف و شاه برمی‌گشت و نقطه شروع آن خواسته مدنی اشراف برای کنترل قدرت مطلقه پادشاه بود. برای همین است که لیبرالیسم کمترین پیوند را با حرکت سیاسی جمعی داشت بلکه معامله‌ای بین اشراف، کلیسا و شاه مربوط بود تا بتوانند جامعه را کنترل کنند. سابقه لیبرالیسم سابقه مبارزاتی نیست. به همین ترتیب، دموکراسی لیبرال امروزی هم صرفاً یک نظام حکومتی است که آزادی و برابری حقوقی آن محصول مبارزات سیاسی مردم یا همان سنت دموکراسی است. بحران امروزی نظام پارلمانی سرمایه‌سالار، این واقعیت که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز امکان و ضرورت توسل به انتخابات برای مشروع جلوه دادن حکومت هر روز کمتر می‌شود، خود بهترین دلیل تضاد میان سیاست/دموکراسی همگانی با دولت/بازار لیبرالی است.

